

نخبگان سیاسی و تئوری قدرت

دکتر علیرضا موسوی زاده

مقدمه

سیستم حکومتی دولتهای کمونیست سابق و دولتهای لیبرال غربی هر دو به طور کلی در طبقه سیستمهای مؤثر قرار می‌گیرند تا سیستمهای ضعیف. در کشورهایی که نام برده شد، مردم و رهبرانشان در نگرانی از حفظ منافع عمومی شریک می‌باشند و برای سنتها و اصولهایی که اساس سیاست آن جوامع را تشکیل داده‌اند اهمیت قائل هستند. ضمناً همه این کشورها دارای نهادهای سیاسی هماهنگ و سازگار می‌باشند: «بوروکراسی مؤثر، احزاب سازمان یافته سیاسی، مشارکت داوطلبانه در حد بالا در امور عمومی، سیستم کنترل مؤثر غیرنظامی بر ارتش، دخالت گسترده دولت در اقتصاد، و روندهای متعادل برای تنظیم ثبات و کنترل

به گفته سموئل هانتینگتون: «مهم‌ترین تفاوت سیاسی میان کشورها به نوع سیستم حکومتی آنها مربوط نمی‌شود، بلکه به مؤثر بودن آن سیستمها در اداره امور مربوط است».^(۱) فرانسه، آلمان و بریتانیا دارای سیستمهای حکومتی متفاوتی هستند، ولی در همگی، حکومتها در اداره امور مؤثر می‌باشند. می‌توان گفت که «فرق بین دموکراسی و سیستم دیکتاتوری کمتر از تفاوت میان آن کشورهایی است که سیاستشان دارای یکپارچگی سیاسی و اجتماعی، مشروعیت، سازمان یافتگی و ثبات است و آن کشورهایی که سیاستشان در این موارد دارای نارساییهایی می‌باشد».^(۲) از نظر مؤثر بودن

شهروندان مورد مطالعه و بررسی قرار می دهد.

اختلافات سیاسی»^(۳)

سیستمهای سیاسی فرانسه، آلمان، بریتانیا، و

۱- دولت؛ تنظیم و کنترل

شوروی سابق تفاوت زیادی با حکومتهای کشورهای آسیایی، آفریقایی، و آمریکای لاتین دارند. این کشورها نه تنها کمبود «در مواد غذایی، سواد، آموزش، ثروت، درآمد، بهداشت و تولید دارند، بلکه بیشتر آنها از کمبود پراهمیت حکومتهای مشروع رنج می برند»^(۴)

جامعه مدرن هماهنگ نمی باشد. بنابراین، دولت وظیفه تضمین، حفظ و تنظیم قانون را در جامعه برعهده دارد. این امر فقط وقتی امکان پذیر می باشد که یک رابطه قدرت وجود داشته باشد؛ جایی که یک طرف رابطه تصمیم بگیرد و دیگری عمل کند. در نتیجه مؤثرترین روش سازمان دادن قدرت و کنترل را مورد مطالعه و بررسی قرار خواهیم داد.

این مقاله اصلی ترین بُعد و محتوای تئوری قدرت و نخبگان را در ارتباط با ساختار و عملکرد دولت مورد بررسی و مطالعه قرار می دهد. قسمت اول این مقاله نگاهی به کنترل اجتماعی به وسیله دولت می اندازد، به خصوص اینکه چگونه کنترل اجتماعی به اجراء درمی آید، و همچنین مشکلات سیاسی که از اجرای کنترل اجتماعی به وجود می آیند، کدامند. قسمت دوم بر سازمان قدرت برای کنترل، به خصوص در رابطه با نقش احزاب تمرکزی می کند. قسمت سوم این مقاله ساختار طبقه حاکم را در جامعه مدرن و چگونگی تأثیر تصمیمات آنها بر زندگی

فعالیت‌های اقتصادی را که به طور سنتی مربوط به بخش خصوصی و بنابراین افراد تلقی می‌شد مورد پوشش قرار دهد»^(۵) دو مورد از مداخله دولت از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است: اول، انواع و اقسام خدمات عمومی که اغلب به آنها دولت رفاهی خطاب می‌شود. این قسمت از مداخله شامل خدماتی چون آموزش، بهداشت، بازنشستگی، کمک درآمد و مسکن می‌شود. دوم، به دنبال به کار گرفتن گسترده سیاست‌های مدیریت اقتصادی کینزی، دولت مدرن به طور تنگاتنگی درگیر تنظیم عملیات اقتصادی شده است، یعنی انواع و اقسام مداخله از فراهم ساختن امکانات صنعتی از طریق کمک‌های مالی و امتیازات مالیاتی گرفته، تا مداخله مستقیم در روند تولید از طریق مالکیت عمومی صنایع خاص در واقع، فعالیت‌های سیاسی دولت به طور تنگاتنگ و وابسته به توسعه اقتصادی در جامعه است، ولی نباید گفته شود که رابطه‌ای مستقیم بین تغییرات در اقتصاد و مداخله دولت وجود دارد، زیرا ابتدا باید تغییرات اقتصادی مشاهده شوند و اقدامی در ارتباط با آن تغییرات انجام گیرد سپس دولت بتواند مداخله نماید. در هر حال مثال‌های زیر نشان‌دهنده آن است که دولت از هر فرصتی که در نتیجه تغییرات اقتصادی به وجود آید استفاده می‌کند: «در بریتانیای قرن نوزدهم، قانون کارخانه که شرایط کار را تنظیم می‌کرد پاسخ به نارسایی‌هایی بود که توسط صاحبان کارخانه‌ها برای روند تولید انجام می‌گرفت. وقتی توجه نسبت به محیط نامناسب کاری جلب شد، دولت برای جلوگیری از سوء استفاده کارخانه‌دار از کارگران دست به مداخله زد و کارگران صنعتی را مورد حمایت قانون قرار داد».^(۶) مورد دیگر، در قرن بیستم، «شکست بخش خصوصی و سیستم بازار در پایین آوردن بیکاری است که باعث شده تا دولت از طریق اقداماتی نظیر مدیریت تقاضا، برنامه‌های ایجاد کار برای عموم، و مالکیت صنایع توسط خود برای ایجاد شغل در اقتصاد مداخله نماید».^(۷)

نتیجه آنکه برای اینکه بتوان سیاست توسعه عمومی را تعریف کرد لازم است که نفوذ اختیارات سیاسی و عوامل اجتماعی مورد بررسی قرار گیرد. طبق بحث نوردینگر، این پاسخ «جامعه مرکزی» قدرت و کنترل اجتماعی به وسیله نخبگان می‌باشد که ما در چارچوب تئوری جامعه‌شناسی به نام «لوکس» بررسی خواهیم کرد. قدرت و کنترل اجتماعی به وسیله تعداد کمی از افراد با منافع اجتماعی سازمان یافته اعمال می‌شود. این افراد قادرند که به اهداف خود دست یابند. «قوانین عمومی انعکاس تمایلات و نیازهای آنها است که دولت می‌بایست حفظ و فراهم نماید».^(۸) به آنها نگره دارندگان قدرت یا نخبگان خطاب می‌شود.

جالب است که تا چندی قبل دانشمندان جامعه‌شناسی رشد مداخله دولت و نقش آن

در رابطه با اشخاص و گروهها را مورد توجه قرار نداده بودند. فقط رشته‌ی علوم سیاسی بین نظامهای علمی تحقق یافته نگرش نسبتاً متعادلی داشته است و آن هم فقط به پدیده‌هایی مانند شیوه رأی دادن، سیستم انتخابات و گروههای فشار توجه داشته و عرصه گسترده‌تر را که این پدیده‌ها در آن جای دارند نادیده گرفته است.

همان‌طور که «ولف» تأکید کرده است، «اگر قرار باشد که قدرت دولت درک شود، خود این واژه باید به موجودیت آن برگردانده شود؛ زنده کردن و مجدداً به کار انداختن دولت، یعنی اعلان سیاسی دادن راجع به وجود قاطع قدرت سیاسی سازمان یافته در جوامع مدرن».^(۹) در نتیجه، برای اینکه قوانین و سیاستها به طور مؤثر به کار گرفته شوند، خدمات اداری، کشوری و دولتی می‌بایست در راستای سلسله مراتب اداری سازمان‌یابی شوند. از دید بسیاری این امر قدمی به طرف دموکراتیک کردن حکومت بود. بوروکراسی فرصتی برای افراد با استعداد به وجود آورد که در قسمت اداری کشور در جستجوی شغل و پیشینه برآیند. تأسیس بوروکراسی هدف اصلی تعداد زیادی از لیبرالهای قرن نوزدهم بود.

«اداره کردن کشور به صورت بوروکراتیک باعث ایجاد محدودیت برای استفاده آزاد از قدرت به وسیله دولتها و حکومتها شد. بوروکراسی طبق قوانینی که عمداً ساخته شده اند

عمل می‌کند. این قوانین یک سری سلسله مراتب پستهای اداری با مسئولیتهای مختص هر کدام را به وجود می‌آورد».^(۱۰) آنانی که دارای پست سازمانی هستند تا زمانی که اعمالشان در چارچوب وظایف مشخص شده به وسیله قوانین باشد قادر به اعمال نفوذ و قدرت هستند. وسایل و شیوه‌های اداره کردن فقط متعلق به نخبگان قدرت است، و دولت، حکومت و صاحبان پست نباید تصور کنند که این وسایل تعلق به آنها دارد، همچنین باید به بوروکراسی به عنوان بخشی از نظم قانونی که دولت را تشکیل می‌دهد نگریست. تأثیر این سیستم باید گویای آن باشد که دستورهای حکومتی به شکل قوانین عمومی که می‌توان از طریق بیطرفانه و غیرشخصی اعمال کرد صادر می‌شوند. ممکن است که نسبت به سیستم بوروکراسی جدید بدبینی وجود داشته باشد، اما ماهیت آن به عنوان قوانین و شیوه‌های عمل، بی‌عدالتی را حذف می‌کند! «گرچه حکومت ممکن است که مالک قدرت مطلق قانونگذاری باشد، اما خود را متعهد کرده است که تمام قوانین مصوب را به طور تمام و کمال از طریق مراحل شناخته شده و رسمی اعمال نماید».^(۱۱) بنابراین بوروکراسی، در حفظ «نظم قانونی»، که ایده آل مشروطه خواهان سنتی می‌باشد سهم داشته است.

طبق مشاهده ماکس وبر، بوروکراسی دارای قسمت دیگر هم هست. او ابعاد آزادکننده و

کنترل‌کننده آن را ریشه‌یابی کرده است، در واقع بوروکراسی راه را برای اعمال یک قدرت سازمان یافته مؤثر باز کرد. «سازمان مشخص سلسله مراتب و مسئولیتهای محول شده سبب گردید که جریان کنترل و هدایت به طور هموار از بالاترین مقام یعنی وزرای دولت مرکزی تا پایین که مقامات محلی و اجرای تصمیمات را در بر می‌گیرد انجام شود».^(۱۲) این امر بدان معنا است که هر شهروند به طور سازمان یافته‌ای تحت کنترل است، و آنان تا زمانی که دولت قصد مداخله در امورشان را داشته باشد قادر به هیچ عملی نیستند.

سازمان مؤثر لزوماً محدود به کمک قدرت قانونگذاری برای به کارگرفتن قوانین خود نمی‌شود. بوروکراسی دولتی مؤثر قادر به تنظیم تصمیم‌گیری و سیاست‌سازی از طرف قدرت سیاسی مشروع می‌باشد. این کار را مقامات ادارت به طور متبخرانه‌ای انجام می‌دهند. هر مقامی که به منصوب می‌شود و ارتقاء می‌یابد در اثر لیاقت فنی و اطلاعات وی می‌باشد که در زمان کار اداری از خود نشان داده است؛ برای مثال، وقتی یک مقام اداری برای مدتی در یک بخش اجرایی، مانند وزارت صنایع یا وزارت بازرگانی کار می‌کند، تجربه و تبحر چشمگیری در روابط صنعتی و دیدگاه گروههای ذی‌نفع صنعتی به دست می‌آورد. سیستم اداری و بوروکراتیک «از طریق اسناد نوشته شده به عنوان پرونده برای سابقه و مرجع سریع» انجام

وظیفه و کار می‌کند. در نتیجه‌ی درگیری طولانی بایک موضوع، یک وزارتخانه می‌تواند سیاست خاص خود را فرمول‌بندی کند و آن سیاست را به مقامات خود را بیاموزد».^(۱۳) به وزیر به عنوان یک رئیس سیاسی نگریده و رفتار می‌شود. وی ریاست مقامات اداری را که مسئول پیاده کردن سیاستهایی هستند که او فرمول‌بندی کرده است، را به عهده دارد، ولی همان‌طور که ویر می‌گوید، وزیر می‌تواند نسبت به مدیران زیردست خود از موضوع بی‌اطلاع باشد. بنابراین وزیر تا حد زیادی بر اطلاعاتی که مدیران زیردست وی انتخاب می‌کنند و سازمان می‌دهند تکیه دارد. در مواردی وزیر مجبور است که برای اجرای سیاستهای مورد نظرش مبارزه و تلاش کند، و آمادگی آن را داشته باشد که در مقابل سیاست وزارتخانه خود ایستادگی کند. بعضی وقتها وزیر سخنگوی مدیران خود هم می‌شود، گرچه وی در چارچوب مسئولیت خود که سیاستگذاری است رفتار و عمل می‌کند. بوروکراسی را می‌توان به عنوان سیاستگذاری دید که پاسخگوه جامعه نمی‌باشد. «در موارد حاد، جامعه به وسیله سیستم اداری و بوروکراتیک مطلق سازماندهی می‌شود؛ سیستمی که مردم را به عنوان افرادی که باید بر آنان حکومت شود، نه شهروندانی که در امور مشارکت می‌کنند به شمار می‌آورد، و دست به اتخاذ تصمیمهای سری برای فرار از پاسخگویی به مردم می‌زند».^(۱۴) بهترین خدمات بوروکراسی را

آگاه کردن مردم و مواظبت از منافع آنان می توان نام برد، ولی خطرات بوروکراسی «کاغذبازی، انزوا و بی مسئولیت کردن حکومت است».^(۱۵) می توان گفت که بوروکراسی قدرت بسیار کارآ و مؤثر سیاسی در پشت نفوذ و اقتدار شناخته شده سیاسی می باشد. حداقل، بوروکراسی تشکیل دهنده ی منبع جدید نفوذ سیاسی است. بعضی حتی به بوروکراسی به دید قدرت واقعی در پس قدرت ظاهری حکومت می نگرند.

با بوروکراسی شیوه های دیگر کنترل هم پدید می آید؛ مانند تشویق کردن و متقاعد کردن. فعالیتهای دولتی برای کنترل و اعمال حاکمیت بر جامعه، صرفاً با اسلحه مرتبط نمی شود، بلکه راههای مناسب تر و ارزان تر هم وجود دارد؛ یعنی روی لغات. اغلب اوقات حکومتها مشغول صحبت کردن، نوشتن، گوش کردن و مطالعه هستند. افراد در صدر کار اغلب عرق در ارتباطات متقاعد و تشویق کننده، موقعیت، تحلیل، دروغ و نصیحت می شوند و متقابلاً پاسخ می دهند. آنان همچنین می توانند گرسنه اطلاعات باشند. «مقامی که سمتی را در ارتباط با سیاست پولی تقبل کرده است، برای مثال، مجبور می شود بر افرادی تکیه کند که پیچیدگیهای جریان پول و اعتبار را برای وی شرح دهند. در ساعتهای بی شمار صحبت، متقاعد ساختن و تشویق کردن باعث می شود که مسائل بین خود مقامات پخش و تنظیم گردد، آنان با مشکلات آشنایی پیدا کنند و از انبوه شدن حجم کار بر مقامات

جلوگیری شود. حقیقت، تحلیل، ایده، و اطلاعات اشتباه حتی اگر قصد نفوذ پیدا کردن در کار نباشد نتیجه و تأثیر خود را دارند، صرفاً به خاطر اینکه ما، به طور مداوم نسبت به دیدگاهمان از جهان اطراف خود عکس العمل نشان می دهیم».^(۱۶) تشویق کردن و متقاعد ساختن نه تنها با سلسله مراتب مقامات مرتبط می شود. بلکه بر تمام ابعاد رفتار انسانی تأثیر می گذارد. این امر در نتیجه این واقعیت می باشد که انسان موجودی است که مرتب در حال یادگیری و دانستن می باشد. در هر حال دو مکتب می باشند که سیستم سیاسی را تعریف می کنند. به عقیده بعضی سیستم سیاسی از نظر ارتباطاتی، تأثیر، بهره برداری و عکس العمل مانند نقش و کارایی دستگاه اعصاب بدن انسان است. دیگران سعی می کنند که کمتر به موضوع تشویق و متقاعد ساختن، بها بدهند یعنی برخلاف مکتب اول، تشویق و متقاعد ساختن به اندازه ای که سیستم دستگاه اعصاب بدن انسان از نظر ارتباطاتی در نتیجه گیری مؤثر است، به عنوان یک شیوه کنترل اجتماعی نقش مهمی در سیستم پیچیده ایفا نمی کند. به عبارت دیگر، آن نقشی که مبادله در بازار یا قدرت و نفوذ در حکومت دارد، تشویق و متقاعد کردن در کنترل اجتماعی ندارد. به هر جهت، همان طور که لیندبلوم در کتاب سیاست و بازار می گوید: «تبلیغ یکی از دو برنامه نخست جامع تشویق و متقاعد ساختن می باشد که تا قرن بیستم مشاهده نشده

بود ولی بعدها منابع مالی به طور گسترده‌ای به طرف برنامه‌های عریض و طویل تبلیغاتی با اهداف مشخص سرازیر شدند.^(۱۷) برنامه دوم، پروژه‌ای عظیم، با مدیریت مرکزی، و اشباع شده از تلقین می‌باشد. «تشویق کردن و متقاعد ساختن دومین وسیله اساسی دیکتاتوری است. همچنین وسیله‌ای است برای دوری کردن از بحثهایی که در اطراف این واژه به وجود آمده‌اند. تشویق و متقاعد ساختن را می‌توان سعی نخبان برای تحقق دادن قدرت و نفوذ به طور کلی، عمیق، بدون نیاز به اعمال نفوذ کلیسا یا دوستان، یا به کار بردن از طریق مدرسه و حتی خانواده نام برد. به مرور زمان تشویق کردن و متقاعد ساختن جزء اساسی یک سیستم تمام عیار می‌شود، به عبارت دیگر خود تبدیل به یک سیستم می‌شود.»^(۱۸) از دیدگاه تُکولی، فاشیزم آلمانی و ایتالیایی را می‌توان با ویژگیهای مؤثر و ظریف با کاربرد بالا تعریف نمود. «فاشیزم ایتالیایی و آلمانی نیاز به اعمال قدرت نداشتند، بلکه از طریق تلقین، مردم را داوطلبانه به خود جلب می‌کردند.»^(۱۹) تقریباً ۱۵۰ سال پیش تُکولی، ظهور فاشیزم آلمانی و ایتالیایی را پیش‌بینی کرد. تا قبل از فروپاشی اتحاد شوروی همچنین پیش‌بینی نسبت به کمونیزم شده بود. گفته شده بود که دولتهای کمونیستی در تمام جهان پخش می‌شوند و جهان را فرامی‌گیرند بدین دلیل که اگر تلقین در ارتباط با انتشار فاشیزم مؤثر بوده است، چرا برای کمونیزم نباید مؤثر واقع گردد.

این موضوع را نباید فراموش کنیم که دموکراسی مادر فاشیزم است. نخستین روش کنترل دیکتاتوری، پاسنخگویی به عصر دموکراسی بود. همان‌طور که شهروندان تحصیلکرده‌تر، روشن‌تر، فهمیده‌تر و مطلع‌تر می‌شدند، و به اندازه کافی انگیزه پیدامی‌کردند که خواهان دموکراسی شوند، در مقابل حاکمان دیکتاتور مجبور به متقاعد ساختن آنان می‌شدند که لزومی برای ایجاد دموکراسی نیست. بنابراین اگر درخواستهای نیاز به آزادی مطرح نمی‌شد، فاشیزم هرگز به وجود نمی‌آمد.

مجموعه‌ای از عقاید و باورها، دست‌به‌دست با عناصر مادی، اساس ادغام اجتماعی هستند که پایه و زیربنای کنترل است، ولی در هر حال باید اشاره شود که عناصر و فاکتورهای مادی توسط افکار، باورها و احساسات شکل داده شده‌اند. «اجتماعی که در آن، اموال و کالاها به طور عادلانه تقسیم و پخش شده است، اما شهروندانش بر این باور باشند که در آن احتمال بی‌عدالتی می‌رود، به خوبی اجتماعی که اموال و کالاها با بی‌عدالتی تقسیم شده است، ولی شهروندانش قبول دارند که اجتماعشان عادلانه است ادغام نمی‌شود.»^(۲۰) برای ایجاد روند موفقیت‌آمیز ادغام اجتماعی لازم و مهم است که از یک مجموعه باور و به اصطلاح تصویر و افکار با نفوذ برخوردار باشیم. «ممکن است که مستقیم وارد عمل شویم؛ مانند به وجود آوردن

احساسات دسته جمعی که از طریق محدود ساختن تمایلات فردگرایانه انجام می‌گیرد»^(۳۱) یعنی انجام کارهایی از قبیل محکوم ساختن فردگرایی و خودخواهی و از طرف دیگر ستایش فداکاری، غرور ملی، ارزشهای شهروندی و کمک به شهروندان، و بشردوستی. روش دیگر، «وارد عمل شدن غیرمستقیم از طریق ارائه حقایق برای افرادی است که در ادغام مؤثر هستند و پنهان کردن موارد دیگر»^(۳۲) می‌باشد. این روند روحی و روانی دوجانبه، مسئولیت روزافزون و مهم دولت و قدرت سیاسی می‌باشد. آموزش اولین قدم در زندگی شهروندان است که بر روح و روان آنان در زمان کودکی تأثیر می‌گذارد. هدف اولیه آموزش، ادغام نسل جدید در اجتماع است، و البته قدرت سیاسی هیچ وقت این وظیفه را به طور کامل تقبل نمی‌کند. حتی دراستبدادی‌ترین رژیمها، خانواده مؤثرترین نفوذ را در سالهای اولین زندگی یک کودک دارد، از آن به بعد محیط اجتماعی و دوستی با دیگران خیلی مهم است. با این حال قدرت سیاسی اغلب در آموزش نقش مهمی دارد، این فعالیتها به سمت ادغام هدایت می‌شود. در جامعه مدرن شیوه‌های مختلفی وجود دارد که ادغام را از طریق آموزش انجام می‌دهد. هدف اصلی آموزش، انتقال تمام تجربه تمدن که توسط نسل قبلی به وجود آمده به نسل جدید قبلاً متوجه شدیم که «این نوع یادگیری از طریق بیولوژیکی انتقال پیدانمی‌کند.

عناصر یک تمدن آنقدر زیاد و پیچیده هستند که آنهایی که قابلیت ارائه برای ورود به آموزش را دارند باید انتخاب شوند. این انتخابها، که تا حد زیادی بستگی، به قدرت سیاسی دارد، بسیار مهم است»^(۳۳) برای اینکه آنها شکل دهنده توسعه تکنیکی جامعه می‌باشند. اگر سیستم آموزشی خوب نباشد، یا اگر عناصر اساسی تمدن را انتقال ندهد، امکان راکد شدن یا رکود به وجود می‌آید. هر آموزشی که «تمایل قوی به تکنیکهای قوی و آموزش حرفه‌ای فوری داشته باشد، اما اهمیتی برای آموزش عمومی قائل نباشد، جلوی پیشرفت را به نفع محافظه‌کاری می‌گیرد. اما از طرف دیگر، آموزشی که مهارت تکنیکی و حرفه‌ای را نادیده نمی‌گیرد و بر فرهنگ کلی تأکید می‌کند باعث می‌شود که از عقاید سنتی کمتر بنابراین، بعد از بررسی آنچه که بر رفتار سیاسی اثر می‌گذارد، انتخاب باید صورت گیرد.

قدرت و نفوذ سیاسی آموزش مدنی هم ارائه می‌دهد، و آن، شامل دستوراتی برای وابستگی اجتماعی است که فرد را در جامعه نگه می‌دارد و وظایفی که در نتیجه آن به وجود می‌آید. آموزش شهروندی و مدنیت دارای محتوای بیشتر از صرف یاد دادن راجع به اتحاد بین انسانهاست و بیشتر از دوره مدرسه با کتابهای آماده شده برای تدریس در آنجا می‌باشد. آموزش شهروندی و مدنیت، «محصول رشته‌های مختلف یادگیری می‌باشد؛ مانند

ادبیات، اخلاق، فلسفه، جغرافیا و مخصوصاً تاریخ. این آموزش همیشه موقعیت اساسی سیستم ارزشی را به خود می‌گیرد. در اجتماعی که در آن، هماهنگی و توافق و درک بر موضوع مشروعیت وجود دارد، هیچ مشکلی به وجود نمی‌آید.^(۲۵) از طرف دیگر، اگر اختلاف عقیده راجع به مشروعیت به وجود آید بدون شک مشکلات ظاهر می‌شوند، چراکه تصویری که از اجتماع نشان داده می‌شود تصویری خواهد بود که همه در آن شریک نیستند، و به جای اتحاد، تفرقه به وجود می‌آید.

در جهان مدرن، توسل به پلیس، ارتش، زندان و اعدام بی‌ربط است. واژه ارتش به قابلیت کشتن، سرکوب کردن، و از بین بردن اشاره می‌کند، اگرچه گاهی این قدرت ممکن است در دست افراد درون دولت باشد، همان‌طور که فنودالها در قرون وسطی آن را در دست داشتند. امروزه قدرت نظامی به وسیله دولت‌ها برای حفظ کشورشان از تهدیدهای برون مرزی استفاده می‌شود. کنایه آمیز آن است که حکومت‌ها به جای قدرت نظامی از تبلیغات استفاده می‌کنند. دولتهایی که به‌طور دموکراتیک انتخاب شده‌اند لاقلاً به دو دلیل راجع به استفاده از قدرت نظامی مردّد هستند: اول، برای اینکه فوق‌العاده پرخرج و گران است، به‌خصوص در زمان صلح که موضوعی غیرقابل قبول برای رأی‌دهندگان می‌شود. در جوامع رفاه‌گرای مدرن، داشتن قدرت نظامی به عنوان عدم مدیریت مالی ارزیابی می‌شود. آیزنهاور، رئیس‌جمهور آمریکا، مخارج سلاحهای مدرن را این‌طور توصیف نمود: «قیمت یک بمب‌افکن مدرن معادل مدارس مدرن در بیشتر از سی شهر، دو کارخانه برق هر کدام در یک شهر ۶۰۰۰۰ نفری، یعنی دو بیمارستان مدرن و مجهز، و پنجاه مایل اتوبان است».^(۲۶) از دید بسیاری قدرت نظامی وسیله‌ای برای رسیدن به خوشبختی اقتصادی نیست، بلکه جایگزینی برای خوشبختی اقتصادی می‌باشد. دلیل دیگری هم وجود دارد که چرا جوامع دموکراتیک در مورد مقدار زیاد قدرت نظامی حساسند، ناراحتی آنها از یک وضع خاص سرچشمه می‌گیرد: با اینکه همه قبول دارند که قدرت نظامی برای دولتهای دموکراتیک جهت دفاع در مقابل تجاوز لازم است، ولی همه بر این باورند که وجود قدرت نظامی در دست چند نفر نشان دهنده تهدید همان ارزشهای دموکراتیک است که قرار بود. محافظت شوند. مشکل ایجاد موازنه میان تمرکز قدرت نظامی در دست چند نفر و نیاز به محافظت از ارزشهای دموکراتیک برای هر دولت دموکراتیک بسیار اساسی است. در هر حال، همه کشورها از وجود توافقی در قانون اساسی‌شان در این زمینه برخوردار نیستند. در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، حتی در ایالات متحده آمریکا بین ارتش و اصول لیبرال دموکراتیک تنشهایی مشاهده شده است. «طبق گفته آیزنهاور، رئیس‌جمهور آمریکا، صنایع نظامی سمبل این مشکل

می‌باشند. وقتی ارتش و تجارت کلان یکی شدند، یک گروه فشار بسیار ترسناک و عظیم به وجود آمد که به گفته بعضی از منتقدان آنقدر قدرتمند شده است که بر قسمت عظیمی از

زندگی آمریکا مسلط است و ماوراء کنترل دموکراتیک غیرنظامی می‌باشد».^(۳۷)

در اینجا سؤال و سوسه‌انگیزی مطرح می‌شود که: اگر قدرت نظامی بین رأی دهندگان محبوب نیست، پس چرا حکومتها آن را منحل نمی‌کنند؟ پاسخ این است که مدیریت بدون قدرت نظامی نگران‌کننده‌تر از تحمل عوارض به دست آوردن آن می‌باشد. با در نظر گرفتن آنکه در چه جهانی زندگی می‌کنیم، از دید اغلب دولتمردان، قدرت نظامی پیش‌نیاز نجات ملی است. در هر حال ارزش دارد که بدانیم در جهان مدرن، اهداف دولتها بیشتر مرتبط با چیزهایی مانند بهبود روابط تجاری، نگهداری، تأمین و تغییر بازار، به دست آوردن دوستان و یاران سیاسی و تسخیر افکار عمومی است تا استفاده از قدرت نظامی به عنوان وسیله کنترل جمعیت یک سرزمین. بنابراین، قدرت نظامی بیشتر به عنوان یک عنصر مخرب محسوب می‌شود تا عنصر سازنده.

۲- دولت و قدرت

در قسمت قبل متوجه شدیم که «دولت در جامعه معاصر تأثیر عمیقی بر زندگی مردم دارد. سرنوشت افراد از تولد تا مرگ، تا حدی که قبلاً

بشر از آن بی‌خبر بوده است، به وسیله حکومت تنظیم و کنترل می‌گردد».^(۳۸) تشبیه زیر نشان می‌دهد که چطور رابطه‌ی شهروند و دولت به یکدیگر وابسته است.

کودکان تنها از پدر و مادر خود اطاعت می‌کنند، زیرا آنان می‌دانند که پدر و مادرشان

قادر به تشویق و تنبیه هستند، بلکه برای باورند که پدر و مادر بر اساس سن، تجربه یا صرفاً به خاطر آنکه پدر و مادرشان هستند حق دارند، که به آنها بگویند چه باید بکنند، حتی اگر خوشایند آنان نباشد. در مدرسه نیز معلمان صرفاً به خاطر قدرتشان مورد اطاعت قرار نمی‌گیرند، بلکه دانش‌آموزان می‌پذیرند که معلمان در موقعیتی قرار دارند که به آنها دستور دهند. به طور کلی

افراد قبول می‌کنند که حکومت باید در موقعیتی باشد که بتواند کشور را بگرداند. بنابراین می‌توان گفت که در جامعه مدرن، شهروندان در واقع انتظار دارند که حکومتها مداخله کنند. حکومتی که برای حفظ کنترل فقط بر قدرتهای نظامی تکیه بکند ضعفهای زیاد دارد. در درازمدت برای تمام افرادی که در موقعیت قدرت قرار دارند مهم آن است که موقعیت خود را مشروع سازند. پروفیسور بی. کریک در نوشته‌ای با عنوان «مفاهیم اساسی برای آموزش سیاسی» می‌گوید: «تقریباً تمام حکومتها نیاز به نیرو برای خشونت دارند، اما تقریباً هیچ حکومتی در طول زمان، به غیر از دفاع یا حمله در مواقع خاص، نمی‌تواند خود را حفظ کند،

مگر آنکه به نوعی خود را مشروع سازد، کاری کند که مردم آن را دوست داشته باشند، به آن احترام بگذارند، و حتی آن را به عنوان امر اجتناب‌ناپذیر قبول کنند. به غیر از این، مجبور می‌شود که به طور مداوم به خشونت آشکار متوسل بشود، که اغلب کم اتفاق می‌افتد.^(۲۹) از این دیدگاه، به کار انداختن قدرت یک موضوع اختیاری می‌شود؛ اختیار و توان اجبار مردم به انجام کاری خاص زیرا مردم بر این باورند و فکر می‌کنند که فرد یا گروه اختیار و حق دارد بگوید که آنان باید چه بکنند. از صاحبان قدرت پیروی می‌شود، زیرا مردم قبول کرده‌اند که آنان به برآوردن نیازهای جامعه یا سیستم سیاسی قادرند، پس اختیار با احترام مرتبط می‌شود، مشروعیت به وجود می‌آورد، و در نتیجه به قدرت ختم می‌شود.

بنابراین، می‌توان گفت که به خصوص در دوره مدرن، قدرت یک اساس تصمیم‌گیری دارد، برای اینکه دولت برای جامعه تصمیم می‌گیرد و اعمال شهروندان طبق تصمیم دولت شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر الف (دولت) روی ب (شهروندان) تا اندازه‌ای قدرت دارد که ب را مجبور سازد کاری را، برخلاف میل خود، انجام دهد. طبق گفته لوکس، دانشمند جامعه‌شناسی، «از قدرت می‌توان برای شکل دادن به تمایلات مردم استفاده کرد. بدون آنکه اختلافی به صورت آشکار یا پنهانی به وجود آید.»^(۳۰) وی ادامه می‌دهد که «بدترین نوع استفاده از قدرت آن نیست که کاری کنیم که مردم فکر کنند واقعیت دنیا چنین می‌باشد، این بهترین راه است، و هیچ راه دیگر وجود ندارد دست زدن به چنین عملی عاقبت بسیار ناخوشایندی دارد.»^(۳۱) بنابراین می‌توان گفت که قدرت اجرایی در یک دولت مدرن دارای شباهتهایی با حرفه طب است. «در زمینه بهداشت جایگاه برتر الگوی طبی سلامتی و بیماری به حفظ موقعیت قدرتمند پزشکان کمک می‌کند. ارزش و الگوهای دیگر بهداشت وجود دارند ولی در برابر الگوی طب در جایگاه دوم قرار می‌گیرند. همان‌گونه که آلفورد بحث می‌کند، حرفه طب در زمینه و حرفه بهداشت در صدر ساختار منافع واقع شده است. گروه‌های دیگر یا در حال مبارزه می‌باشند، یا سرکوب می‌شوند، و چون طب در صدر قرار دارد نتیجتاً موضوعات طوری تعریف و مطرح می‌گردند که به نفع پزشکان تمام می‌شود. در چنین شرایطی که طب و پزشکان در بالاترین نقطه ساختار قدرت و منافع قرار دارند، تعاریف و دیدگاه‌های دیگر در زمینه بهداشت به طور خودکار و اتوماتیک سرکوب می‌گردد.»^(۳۲) با این حال، حتی اگر اختلافات آشکار به وجود نیاید، قدرت به کار گرفته می‌شود.

همچنین بحث شده است که حکومت مؤثر و محبوب در یک دولت بدون حزب نمی‌تواند وجود داشته باشد، چون شهروندان هیچ وسیله‌ای که بتوانند از طریق آن، کانال ارتباطی

با مقامات برای مطرح کردن دیدگاه‌هایشان برقرارکنند ندارند. این مسئله حکومت را تضعیف می‌کند، زیرا موقعیت آن از دید مردم جدا، منزوی، و حتی بیگانه شمرده می‌شود. بنابراین، لازم است که اهمیت احزاب مورد مطالعه قرار گیرد. در گذشته احزاب سیاسی وجود نداشتند و هنوز هم در بعضی کشورها وجود ندارند. دلیل عدم اقبال به احزاب در گذشته این بوده است که اولاً، از دید محافظه‌کاران وجود احزاب، مبارزه با ساختار اجتماعی موجود می‌باشد. وقتی که احزاب وجود نداشته باشد رئیس سیاسی از موقعیت سلسله مراتب سنتی حکومت و جامعه به وجود می‌آید. «حزب ابتکاری است که به طور مداوم قدرت سیاسی نخبگان را که براساس سلسله مراتب، موقعیت اجتماعی، یا مالکیت زمین می‌باشد مورد تهدید قرار می‌دهد. دیدگاه محافظه‌کارانه نسبت به احزاب در اخطار واشینگتن در سال ۱۷۹۴ به خوبی منعکس شده است که «انجمنهای سیاسی که توسط افراد متفرقه به وجود می‌آیند» باعث «پدید آمدن خرابی، حسادت و ناآرامی» در کشور می‌شوند و اگر از بین نروند حکومت کشور را نابود می‌سازند.»^(۳۳)

در نتیجه به نظر پادشاه حاکم، احزاب سیاسی قوایی هستند که با قدرت و حاکمیت وی مبارزه می‌نمایند و برای متحد و مدرن ساختن کشورش مشکل به وجود می‌آورند. ادغام حاکمیت سلطنتی و حکومت همیشه با شکست روبرو می‌شود. بنابراین اجتناب ناپذیر است که یا مشروطه سلطنتی انتخاب گردد یا یک سیستم تک حزبی مانند اتحاد جماهیر شوروی سابق. اگر فرد یا گروه بخواهد که حاکمیت محافظه‌کاری را با سیاستهای مدرن‌سازی مخلوط نماید، اولی جذابیت بیشتری دارد تا دومی. «پادشاه مدرن ساز خود را لزوماً به عنوان پدر خانواده می‌بیند که مسئولیت حکومت بر مردم خود یا پدری ملت خود را تقبل کرده است و نمی‌خواهد که از طرف احزاب دخالتی در کارش صورت گیرد. یک رهبر غیر سلطنتی مانند ایوب خان در پاکستان یا فرانکو در اسپانیا همین دیدگاه را نسبت به وجود آمدن احزاب دارد، گرچه وی ممکن است مجبور شود که با عقیده لزوم تشکیل احزاب کنار بیاید. دولت بدون احزاب، دولتی فاقد وسیله برای ایجاد تحوّل می‌باشد. این دولت همچنین قادر به تحمل و از بین بردن اثرات تحولات ناگوار نیست. قابلیت چنین دولتی برای مدرن ساختن سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به طور قابل توجهی محدود می‌باشد.»^(۳۴)

دلیل دوم آنکه، محافظه‌کاران و اداره‌کنندگان در یک دولت مدرن ساز با احزاب میانه‌ای ندارند به این دلیل که اداره‌کنندگان فکر می‌کنند که و احزاب در کارهای آنان دخالت می‌کنند و باعث کندی کارشان می‌شوند. از دید اداره‌کنندگان، احزاب باعث می‌شوند که آنان به هدف خود که کارآیی می‌باشد نرسند.

سوم آنانی هستند که شرکت کردن در فعالیت‌های سیاسی را قبول می‌کنند، ولی بر این باورند که این شرکت کردن لزوماً بنا نیست سازمان یافته باشد. «آنان شرکت مستقیم در سیاست را که یک عقیده دوسویه می‌باشد قبول دارند. مخالفان محافظه کار احزاب بر این باورند که ساختار اجتماعی موجود برای ارتباط و اتصال مردم به حکومت کافی است. مخالفان اداری بر این باورند که ساختار اداری و بوروکراتیک این نیاز را - که اتصال مردم به حکومت باشد - برآورده می‌سازد. مردم‌گرای مخالف لزومی برای ساختار اتصالی بین مردم و رهبران‌شان نمی‌بیند. او خواهان یک دموکراسی بدون حزب می‌باشد. افرادی مانند جمال عبدالناصر ارتباطی بین احزاب و مدرن ساختن نمی‌بینند» (۳۵)

بنابراین از دید یک محافظه کار، حزب با سیستم سلسله مراتبی تحقق یافته مغایرت دارد و لذا وجود حزب را مبارزه با سیستم سلسله مراتبی می‌بیند؛ اداره کنندگان حزب را تهدیدی برای حاکمیت ملی می‌داند؛ و مردم‌گرایان هم حزب را مانع نشان دادن افکار عمومی تلقی می‌کنند. طبق گفته جرج واشینگتن تمام انتقادکنندگان دیدگاه مشترک دارند: «حزب باعث تخریب شورای عمومی می‌شود، و اداره عموم را تضعیف می‌کند. حزب باعث حسادتهای بی اساس می‌شود. حزب دشمنی به وجود می‌آورد، حزب می‌تواند باعث اغتشاش

شود. حزب در راه روی نفوذ خارجی و فساد باز می‌کند. حزب باعث می‌شود که عوامل خارجی از طریق کانالهای احساساتی به حکومت دسترسی پیدا کنند. بنابراین سیاست و خواسته‌های یک کشور وابسته به سیاست و خواسته‌های کشور دیگری می‌شود» (۳۶)

این گفته‌ها به طور واضح چهار اتهام مهم وارده را نسبت به احزاب در زمان حاضر نشان می‌دهد. دولت بدون حزب، دولت طبیعی برای یک جامعه سنتی است، ولی همان‌طور که اجتماع مدرن می‌شود، دولت بدون حزب کم‌کم تبدیل به دولت ضدحزبی می‌شود. بعد برای جایگزین ساختن حزب کوشش به عمل خواهد آمد تا راهی برای شرکت سازمان یافته سیاسی به گونه‌ای به وجود آید که از تأثیرات مخرب آن جلوگیری شود. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، هر چه حکومت در یک جامعه در حال مدرن شدن نسبت به احزاب دشمنی بیشتری نشان دهد، امکان بی‌ثباتی آینده در آن جامعه بیشتر می‌شود. در دولتهای بدون حزب، کودتاهای نظامی بیشتر از هر نوع سیستم سیاسی دیگر اتفاق می‌افتد. هر چه مدرن شدن بیشتر انجام گیرد سیستم بدون حزب ضعیف‌تر می‌شود. «یک سیستم سیاسی حزبی قوی قادر است، اولاً، مشارکت سیاسی را از طریق سیستم گسترش دهد، و بنابراین جلوی مشکلات اقتصادی را بگیرد و مسیر آن را منحرف نماید. همچنین جلوی فعالیتهای

انقلاب سیاسی را مسدود کند؛ و ثانیاً، فعالیت نهضت‌های جدید سیاسی را مهار نماید به طریقی که به سیستم ضرری وارد نکند».^(۳۷) اضافه بر این، در درازمدت، رقابت بین احزاب و گروه‌هایی که خارج از سیستم سیاسی می‌باشند یا در سیستم سیاسی دیگر (قدرت امپراتوری، یا یک الیگارش‌سی سنتی) هستند، باید در سیستم سیاسی قرار داده شود.

آنانی که در شرایط اعمال قدرت هستند چه از طریق فشار و اعمال زور - در جوامع سنتی و جهان سوم - یا از طریق سیستم حزبی مقتدر، منابع مختلف و متنوعی را در اختیار دارند مانند، ثروت، دانش، مهارت‌های تخصصی، و کاردانی در پست‌های رسمی. در قسمت بعدی مقاله این افراد را که به آنان نخبه گفته می‌شود و ایده دموکراسی را با موقعیت خود اتصال و آشتی داده‌اند، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۳- کارویژه نخبگان

همان‌طور که موسکا، میلز و پارتو بحث می‌کنند وجود نخبگان سیاسی لازمه و در حقیقت یک جزء اجتناب‌ناپذیر همه جوامع می‌باشد. موسکا می‌گوید: «در بین حقیقت‌های مداوم و تمایلات که در هر ساختار سیاسی دیده می‌شود؛ یکی از آنها آن قدر آشکار است که حتی اگر دقیق هم نباشیم به آن پی می‌بریم. در تمام جوامع، از ابتدایی‌ترین که هیچ توسعه و تمدنی در آن دیده نمی‌شود تا پیشرفته‌ترین و قدرتمندترین،

دو دسته از مردم دیده می‌شوند: یک دسته که حاکم هستند و دسته دیگر که بر آنها حکومت می‌شود. اولین دسته تعداد کمی هستند، تمام وظایف سیاسی را انجام می‌دهند، قدرت را در انحصار خود قرار داده‌اند و از تمام مزایای قدرت بهره‌مند می‌باشند، ولی دومی، گروهی پرجمعیت، به وسیله اولی رهبری و کنترل می‌شود، به شیوه‌ای که کم و بیش قانونی و کم و بیش استبدادی و خشن است، و دسته دوم، لااقل به ظاهر، برای دسته اول تمام مواد حیاتی لازم برای یک ساختار سیاسی را فراهم می‌کند».^(۳۸) در زندگی روزمره حضور طبقه حاکم به وضوح مشاهده می‌شود، این مورد قبول همگان است که در هر کشوری، چه پیشرفته یا عقب افتاده، مدیریت امور عمومی در دست اقلیتی تشکیل شده از افراد با نفوذ می‌باشد، مشابه آن در کشورهای همسایه اتفاق می‌افتد، «این دنیایی است که تمام افراد وابسته به یک فرد می‌باشند و تمام افراد در این وابستگی امور سیاسی به یک فرد شریکند، حتی اگر غیر از این هم بود، لااقل این طور به نظر می‌رسد که اقلیتی بر اکثریت حکومت می‌کند، برای این طرز فکر دو واقعیت سیاسی وجود دارد».^(۳۹)

واقعیت اول این است که در تمام ساختارهای سیاسی این بوده است که همیشه فردی که در صدر رهبران طبقه حاکم حضور داشته است در صدر دولت هم قرار می‌گیرد. البته طبق قانون در تمام موارد وی نگه‌دارنده قدرت

زیادی از نویسندگان سعی بر این داشتند که دسته‌بندی ارسطو را تکمیل نمایند، یعنی مفهوم حکومت مخلوط را به دسته‌بندی ارسطو بیافزایند. «بعدها تئوری دموکراتیک مدرن، که سرچشمه آن به روسو برمی‌گشت، از نظر مفهومی این موضع را به خود گرفت که اغلب شهروندان در هر دولتی می‌توانند شرکت نمایند و باید در زندگی سیاسی آن دولت شرکت کنند، و دکتترین حاکمیت مردمی به رغم اینکه اغلب دانشمندان مدرن ثابت نموده‌اند که اصول دموکراتیک، سلطنتی و اشرافی در هر ساختار سیاسی با هم انجام وظیفه می‌کنند هنوز هم در ذهن خیلیها فعال است.»^(۴۰) دلیل آن هم این است که نمی‌توان تصور کرد که اکثریت زبردست اقلیت نیست. این یک امر طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است که یک اقلیت سازمان یافته بر اکثریت سازمان نیافته تسلط داشته باشد. گفتنی است که در جامعه مدرن تنها یک فرد قادر به اداره یک گروه نیست، مگر آنکه در داخل آن گروه اقلیتی از وی حمایت کنند. قدرت غیرقابل نفوذ و سرسختانه است. همزمان، اقلیت شکل سازمان یافته‌ای دارد به این دلیل که اقلیت می‌باشد. صد نفر، دست به دست یکدیگر، با یک درک مشترک، می‌توانند بر هزار نفر که تفاهم ندارند غلبه کنند و هر یک از آن هزار نفر را نابود سازند.

در جامعه مدرن، «نخبگان قدرت صرفاً حکام نیستند، مشاوران، سخنگویان و

اندیشه‌سازان، اغلب تصمیم‌گیرنده می‌باشند. بلافاصله ذیل نخبگان، سیاستمداران حرفه‌ای را در رده متوسط قدرت هستند، مانند کنگره در آمریکا و تا حدی پارلمان در بریتانیا.»^(۴۱) دیگر سیاستمداران حرفه‌ای رده متوسط قدرت «گروههای فشار و اشخاص متعلق به سیاست بالاتر در مناطق شهری می‌باشند.»^(۴۲) این امر در نتیجه ازدیاد شرکت‌های بزرگ، تأسیس اتحادیه‌های کارگری و گسترش احزاب سیاسی است.

بنابراین، می‌توان گفت که قدرت یکی از خواص نهادها است. نخبگان قدرت متشکل از افرادی است که در موقعیتی هستند که تصمیمات آنان دارای اثرات زیادی است و سازمانهای جامعه مدرن و سلسله مراتب اصلی در دست آنان قرار دارد، بنابراین نخبگان آنانی هستند که از پتانسیل قدرت برخوردارند، نه آنانی که مجری می‌باشند. «قدرتی که وابسته به موقعیت نخبگان است لزوماً مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. نخبگان ممکن است که بگذارند که اوضاع روند طبیعی خود را طی کند و هیچ مداخله‌ای در تعیین مسیر اوضاع نکنند. آنان ممکن است بگذارند که اوضاع به خودی خود مراحل را طی کند و تاریخ به طور طبیعی به وجود آید، در هسته مرکزی تحلیل میلز و صحبت‌های رادیکال وی این باور نهفته است که در درون جامعه مدرن آمریکا تا هر زمان دیگر در تاریخ آمریکا امکانات اجرای قدرت در دست چند نفر

ترکیب گروه‌های مشخص نخبگان در بریتانیا

تعداد		گروه نخبگان
خالص	ناخالص ^(۱)	
۷۳۰ نفر	۶۸ نفر	۱- افرادی که پستهای کلیدی در دولت دارند
	۶۳۰ نفر	۲- نمایندگان مجلس
	۱۰۰ نفر	۳- لردهای فعال در مجلس لردها
۱۶۹ نفر	۱۶۹ نفر	۴- پستهای ارشد در ادارات دولتی
۷۷ نفر	۷۷ نفر	۵- قوه قضائیه
۳۱۹ نفر	۳۱۹ نفر	۶- امیران ارشد ارتش
۳۴۵ نفر	۳۵۰ نفر	۷- هیئت مدیره صنایع ملی شده
۲۴۵۰ نفر	۲۷۲۵ نفر	۸- رؤسای هیئت مدیره صنایع: (با سرمایه بیش از ۱ میلیون پوند یا بیشتر)
۶۱۰۰ نفر	۶۷۵۰ نفر	(با ۲۰۰۰۰ تا ۱ میلیون پوند سرمایه)
۳۴۰ نفر	۴۲۲ نفر	۹- هیئت مدیره‌های بانکها و شرکتهای اصلی بیمه
۱۵۰ نفر	۱۶۱ نفر	۱۰- رؤسای آژانسها و شرکتهای مهم خودمختار یا نیمه خودمختار
۳۳۰ نفر	۳۶۳ نفر	۱۱- کمیته‌های مشاوره‌ای اصلی دولتی
۲۰۰ نفر	۲۰۰ نفر	۱۲- دانشمندان
۵۳ نفر	۵۳ نفر	۱۳- رهبران و رؤسای گروههای مهم فشار اقتصادی
۶۰ نفر	۶۰ نفر	۱۴- رهبران اتحادیه‌های کارگری
۴۰ نفر	۴۰ نفر	۱۵- سخنگویان مشاغل
۷۰ نفر	۷۰ نفر	۱۶- رؤسای کلیساها
۱۱۵۳	۱۲۵۵۷	جمع کل

۱- ناخالص: به معنی کل پستهای موجود می‌باشد، چون بعضی از افراد دارای چند پست هستند.

نخبگان، قابلیت تصمیم‌گیری و انتخاب نقش می‌باشد» (۴۳)

قابلیت تاریخ‌سازی نخبگان تا به آن اندازه است که آنها می‌توانند وضع موجود را عوض کنند، روابط اجتماعی موجود را زیر سؤال ببرند و ساختار جدیدی را تحقق بخشند. مرکزیت برای افراد را دارد، چه تعیین بازی برای افراد خودی و چه برای دیگران در اجتماع. بنابه تحقیقات میلز «تصمیمات اصلی دولت آمریکا در نسل اخیر مانند بمباران اتمی هیروشیما و

تعهد نسبت به جنگ کره نمونه بارزی از تمرکز زیاد ابزار تصمیم‌گیری است در دست تعداد معدودی از مسئولان نهادهاست».^(۴۴) در ایالات متحده شرکت‌های بزرگ، شرکت‌های کوچک را درون خود جذب کرده‌اند، سلسله مراتب عظیم نظامی، جایگزین نیروهای ایالتی شده است، و دولت فدرال، پراکندگی قدرت را جمع‌آوری کرده و به یک قدرت مرکزی تبدیل نموده است. از طرف دیگر، طبقه حاکم بریتانیا براساس

شده است ترکیبی از نهاد و طبقه مبتنی است. دَبَل یو.ال. گاتسمن، در کتاب نخبگان سیاسی بریتانیا سعی کرده است که موقعیت‌های نخبگان قدرت در بریتانیا را مشخص کند. در جدولی که در اینجا ملاحظه می‌شود، جمع‌بندی وی آورده شده است. این افراد ۱۱۰۵۳ نفر می‌باشند و گاتسمن گفته است که «در بریتانیا طبقه حاکمی وجود دارد که تمام پست‌های کلیدی را در دست دارند و متقابلاً به فرزندان خود کمک می‌کنند که در آینده این پست‌ها را به دست آورند».

همان‌طور که اشاره شد ساختار طبقه حاکم آمریکا با ساختار نخبگان در بریتانیا فرق می‌کند، اما در هر حال، هر دو کشور سیستم رهبری الیگارشسی دارند. در هر دو کشور قدرت در دست افرادی است که از یک بافت می‌باشند؛ برای مثال در بریتانیا در هر کابینه اغلب اعضای کابینه تحصیل‌کردگان دانشگاه‌های اکسفورد و کمبریج می‌باشند، و اغلب آنها تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در مدارس

شبهانه‌روزی مخصوص نخبگان به پایان رسانده‌اند. این موضوع در بین تمام احزاب سیاسی بریتانیا صادق است. اغلب نمایندگان مجلس در بریتانیا تحصیل‌کرده دانشگاه غالباً از خانواده‌های طبقه متوسط به بالا هستند. اعضای حزب محافظه‌کار بریتانیا عموماً مالک و تاجر می‌باشند، در حالی که افراد متعلق به حزب کارگر بیشتر از طبقه روزنامه‌نگاران و معلمان مدارس هستند.

در ارتباط با نمایندگان مجلس در بریتانیا باید این نکته را گفت که با اینکه احزاب مختلف در مجلس بریتانیا فعال هستند، ولی شباهت خانوادگی، تربیت، و تحصیلات نمایندگان بسیار به یکدیگر نزدیک می‌باشد. از دید جامعه‌شناسی، مجلس عوام بریتانیا نمی‌تواند نماینده خوب و مؤثری برای مردم آن کشور باشد، زیرا ۷۰ درصد مردم بریتانیا از طبقاتی می‌باشند که از تحصیلات دانشگاهی برخوردار نبوده‌اند و در حرفه‌های کارگری مشغول به کارند؛ این توازن در مجلس بریتانیا منعکس نشده است. البته این عدم توازن تعجب‌آور هم نیست، زیرا شغل یک نماینده مجلس نیاز به تحصیلات دانشگاهی دارد و بنابراین برای دسته تحصیل‌کرده دانشگاهی بیشتر جذابیت دارد.

اضافه بر این، طبق گفته اکثر مفسران، رهبران تمام احزاب در بریتانیا شباهت بیشتری به رهبران گروه‌های متنفذ دیگر در آن کشور دارند تا به ۷۰ درصد طبقه کارگر بریتانیا که به

آنان رأی داده‌اند. تجار و بازرگانان سطح بالا، مقامات ارشد ادارات دولتی بریتانیا، رهبران نظامی و سیاستمداران همان‌طور که ذکر شد در مراحل زندگی خود وجوه مشترک داشته‌اند. بنابراین، این وجوه مشترک در ارزشهای مشترک، و عقیده مشترک نسبت اهمیت موضوعات منعکس شده است. افرادی که در صدر پستهای

مهم می‌باشند دید مشترکی نسبت به جهان دارند و راه‌حلهایی که این افراد برای مشکلات پیدا می‌کنند اغلب نزدیک به یکدیگر است.

تلفیق بین نخبگان و ایده دموکراسی به همین دلیل به خصوص می‌باشد که قدرت در دست چند نفر بیشتر نیست. در بریتانیا دموکراسی را می‌توان به یک مسابقه ورزشی تشبیه کرد، تمام گروههایی که راجع به آنها صحبت شد برای برنده شدن رقابت می‌کنند و برای جلب حمایت می‌بایست که رأی دهندگان (مردم) را متقاعد سازند که خود می‌توانند

خواستهای مردم را برآورده کنند تا رقبا. برای انجام این کار آنها عموماً سعی می‌کنند نشان بدهند که برای منافع ملی کار می‌کنند و کارشان به نفع گروههای متعدد جامعه است. رأی دهند، طبق این نظر و دیدگاه، به عنوان داور مسابقه انجام وظیفه می‌کند. آن گروهی که بتواند افراد بیشتری را متقاعد سازد برنده محسوب می‌شود.

سیاستمداران در اینجا مشکل ایجاد توازن دارند؛ آنان باید به اندازه کافی به رأی دهندگان شواهد ارائه دهند که حزب آنها دولت بسیار

مقید و مؤثری خواهد بود و از طرف دیگر، آزادی عمل را برای خود نگه دارند، که اگر حزب آنها قدرت را به دست آورد در تنگنا قرار نگیرد. طبق گفته شومپتر: «دموکراسی یک تمهید نهادی یا وسیله‌ای است که افراد برای رسیدن به قدرت مبارزه‌ای رقابتی برای کسب رأی مردم می‌کنند».^(۴۵)

پری راجع به دموکراسی چنین می‌گوید: «دموکراسی و دموکراتیک در قرن بیستم به عنوان لفافی به کار برده می‌شوند که نمودار تأیید جامعه شده‌اند. این واژگان چنان بی‌اساس شده‌اند که با به کارگرفتن آنها نمی‌توان نوع دولتها را از یکدیگر تمیز داد».^(۴۶) از تمام این گفته‌ها این نتیجه‌گیری را می‌توان کرد که در بریتانیا رأی دادن به احزاب مختلف تفاوتی روی سرنوشت مردم بریتانیا تأثیری نمی‌گذارد؛ چه به حزب کارگر رأی بدهند و یا به حزب محافظه کار.

طبقه حاکم که پستهای کلیدی را اشغال کرده‌اند به دید افراد صاحب ثروت و قدرت نگرینسته می‌شوند، و جزء افراد رده بالای یک جامعه سرمایه‌داری محسوب می‌شوند. نخبگان، به زبان ساده، افرادی می‌باشند که از انرژی، شخصیت و خصوصیات برتری برخوردارند.

۴- فرجام

در طول این مقاله شیوه‌های مختلف سازمان دادن قدرت و کنترل در جامعه مورد بررسی

قرار گرفت. بررسی با تعریف دولت شروع شد، زیرا جامعه مدرن طبیعتاً هماهنگ نمی باشد و بنابراین دولت (قدرت، نفوذ، و اعتبار سیاسی) در شرایطی است که قانون و نظم را در جامعه تضمین نماید. سپس راجع به آنکه چگونه افراد در جامعه به نهادهای دولتی و در نتیجه یک سیستم بوروکراتیک سازمان یافته مؤثر که اولین قدم کنترل می باشد وابسته هستند نکاتی مطرح شد. تشویق، قانع ساختن، و آموزش روشهای دیگر کنترل می باشند که مورد تحلیل قرار گرفتند. همچنین موضوع کنترل از طریق اعمال زور مورد بررسی قرار گرفت. بعد از توضیح شیوه های مختلف سازمان دادن کنترل در جامعه، بررسی نهادهای تصمیم گیرنده که چطور بر جامعه باید حکومت شود انجام گرفت. در آن قسمت گفته شد که قدرت فقط در سطح حکومتی نیست، بلکه قدرت در ماوراء سطح حکومتی هم وجود دارد، و برای آنکه روابط قدرت تحلیل گردد لازم است آنانی که قدرت دارند مورد بررسی قرار گیرند و نه کسانی که فاقد قدرتند. ما همه دارای مقداری قدرت می باشیم، مشکل درجه قدرت می باشد: چه کسی بیشتر از من قدرت دارد و چه کسی بیشتر از همه قدرت دارد؟ بنابراین مقاله به نقطه نهایی که بحث نخبگان بود رسید. در آن قسمت اشاره شد که در هر جامعه ای، چه عقب افتاده و چه پیشرفته، مردم دو گروه هستند: یک گروه حاکم که اقلیت سازمان یافته

می باشد و گروهی که تحت حاکمیت قرار دارند که اکثریت سازمان نیافته است. در جامعه مدرن، به علت رشد تعداد شرکتهای بزرگ، به وجود آمدن اتحادیه های کارگری و توسعه احزاب سیاسی، طبقه حاکم مخلوطی از نهادها و طبقه بندی اجتماعی می باشد.

در بخش دیگری مطرح گردید که در جامعه معاصر، بدون مشروعیت، هیچ حکومتی نجات پیدا نمی کند. تنها راهی که مشروعیت به دست می آید، سیستم حزبی است که آن را می توان نخبه گرایی دموکراتیک نام برد، طبق مشاهدات، اگر حکومتی قصد استفاده از زور را داشته باشد، عملیات بسیار مشکلی خواهد بود که هیچ کس از عهده آن بر نخواهد آمد؛ برای مثال، در اتحاد جماهیر شوروی سابق، توده های مردم فقط نیاز به راهنمایی از خود نشان می دادند و هیچ علاقه ای به این موضوع که چه کسی رهبر آنها باشد ابراز نمی کردند و برایشان شخص مهم نبود. به همین دلیل سیستم نخبگان تعلیم دیده و انقلابی حرفه ای بایک موقعیت مرکزی در نهضت، در آن کشور تکامل یافت که فعالیت خود را برای کنترل توده مردم، هماهنگ می ساخت. گروه نخبگان که تعداد آنها به دوازده نفر هم نمی رسید به ریاست لنین از چنین نیاز روحی استفاده کرد و تمام تماسهای افقی را بین افراد جامعه از بین برد و با تماسهای عمودی جایگزین ساخت که به طور اتوماتیک به نخبگان ختم می شد؛ این پرخرج ترین روش است، چرا

- 1917), p. 52.
 17- Ibid, p.53.
 18- Ibid.
 19- G. Parry, op.cit., pp.15-16.
 20- M. Duverger, **The Study of Politics**, (London: Thomas Y. Crowell CO. INC, 1972), p, 235.
 21- Ibid.
 22- Ibid.,p.236.
 23- Ibid.
 24- Ibid.
 25- Ibid.
 26- C. Hich, **The Economics of Defence in the Nuclear Age**, (Cambridge: Harvard University Press, 1961), p.4.
 27- C.W. Mills, **The Power Elite**, (New York: Oxford University Press).
 28- C. Ham and M. Hill, op.cit., p. 22.
 29- B. Crick, **Basic Concepts for political Education**, (Longman: 1978).
 30- C. Ham, and M. Hill, op. cit., p.67.
 31- Ibid.
 32- Ibid., pp. 168 - 169.
 33- S. Huntington, op.cit., p. 403.
 34- Ibid., pp. 403 -404.
 35- Ibid., p. 404.
 36- Ibid., p. 405.
 37- Ibid., p. 412.
 38- G. Mosca, **The Ruling class**, (New York: Mcgraw - Hill Book co.INC., 1939), p. 50.
 39- Ibid.
 40- Ibid.
 41- C.W. Mills, op.cit., p. 4.
 42- Ibid.
 43- G. Parry, op.cit., p. 53.
 44- Ibid., p. 54.
 45- J. Schumpeter, **Capitalism, Socialism & Democracy**, (London: Allen and Unwin, 1947). p. 264 .
 46- G. Parry, op.cit,

که برای کنترل کردن، نیاز به تعداد بسیار زیادی افراد و وسایل دارد. بنابراین، می توان گفت که مؤثرترین روش سازمان دادن قدرت و کنترل در جامعه، دموکراسی (نخبه گرایی دموکراتیک) است که در عین حال، کم خرج ترین روش کنترل نیز می باشد. البته لازم به تذکر است که این مورد در عین حال دارای ضعفهای بسیاری نیز هست و بنابراین شاید الگوی مناسبی برای کشورهای در حال رشد به شمار نرود.

پانویسها

- 1- S. Huntington, **Political Order in Changing Societies**, (New Haven and London: Yale University Press, 1968), p.1.
- 2- Ibid.
- 3- Ibid., p.2.
- 4- Ibid.
- 5- P. Saunders, **Urban Politics**, (London: 1979), p.140.
- 6- C. Ham & M. Hill, **The Policy Process in The Modern Capitalist State**, (Brighton: Harvester Press, 1984), p.25.
- 7- Ibid.
- 8- Ibid.
- 9- A. Wolf, **The Limits of Legitimacy**, (New York: The Free Press, 1977), p. IX.
- 10- G. Parry, **Political Elite**, (London: 1969), p.16.
- 11- Ibid, p.17.
- 12- Ibid, p.16.
- 13- Ibid, p.17.
- 14- Ibid.
- 15- Ibid.
- 16- C.E. Lindblom, **Politics and Market**, (New York: Basic Book INC. Publishers,